

برگرفته از جلد دهم تاریخ سرزمین میانه (حلقه مورگوت)

ترجمه و تنظیم: علی مهرنگ

«اسطوره‌های دگرگون شده»

VII

دو صورت از این جستار موجود است. نسخه اول (نسخه «الف»)، متنی است نسبتاً کوتاه و چهارصفحه‌ای به صورت دست‌نویس با عنوان «یادداشتی بر «فلسفه» سیلماریلیون»؛ این متن با شتاب‌زدگی نوشته شده و فاقد پایانی مشخص است. نسخه دوم (نسخه «ب»)، نسخه‌ای است بسط‌یافته و دوازده صفحه‌ای، که آن نیز به صورت دست‌نویس می‌باشد؛ نگارش این نسخه بسیار دقیق‌تر است و با خطی خوش آغاز می‌شود، اما ناتمام رها شده و در واقع، دقیقاً در میانه یک جمله. عنوان این نسخه «یادداشتی بر انگیزه‌ها در سیلماریلیون» است. رابطه میان این دو نسخه به گونه‌ای است که در بخش عمده‌ای از متن، نیازی به نقل قول متن «الف» نیست، چرا که تمام محتوای آن در متن «ب» گنجانده شده است؛ با این حال، از آنجا که والار به دلیل برافراشتن رشته‌کوه «پلوری» مورد سرزنش قرار می‌گیرند (ص. ۴۰۱)، مسیر این دو متن از یکدیگر جدا می‌شود. در متن «ب»، پدرم توضیحات مفصلی در توجیه رفتار والار گنجانده است. متن پیش از رسیدن به موضوع بخش پایانی متن «الف» ناتمام می‌ماند (نگاه کنید: یادداشت ۶)؛ از این رو، آن بخش پایانی در انتهای متن «ب» آورده شده است. متن «ب» متعاقباً به سه بخش مجزا تقسیم و با حروف مشخص شده که در اینجا با شماره‌های (i)، (ii) و (iii) نشان داده شده‌اند.

«یادداشتی بر انگیزه‌ها در سیلماریلیون»

(i)

سائورون به واقع در دوران دوم نسبت به مورگوت در اواخر دوران اول، والاتر بود. به چه دلیل؟ زیرا اگرچه از نظر منزلت ذاتی بسیار کمتر بود، اما همچنان تا به آن حد سقوط نکرده بود. او نیز سرانجام نیروی (هستی) خود را در راه تلاش برای سلطه یافتن بر دیگران هدر داد؛ حال آنکه او ناچار نبود که چنین بخش عظیمی از وجود خود را صرف آن سازد. مورگوت برای دستیابی به سلطه بر آردا، بخش عمده‌ای از هستی خود را به اجزای مادی زمین منتقل ساخته بود؛ و از همین رو، تمامی موجوداتی که بر روی زمین زاده می‌شدند و بر آن و یا به واسطه آن می‌زیستند، اعم از جانوران، گیاهان یا مینوان تجسم یافته در معرض «آلودگی» قرار داشتند. مورگوت در دوران جنگ جواهرات، به طور دائم «تجسم» یافته بود، از این رو بیمناک بود و جنگ را تقریباً سراسر به واسطه‌ی نیرنگ‌ها، یا به وسیله زیردستان و موجودات تحت سلطه خویش پیش می‌برد.

سائورون، هرچند «فساد» آردا را به ارث برد، اما تنها قدرت (بسیار محدودتر) خود را صرف ساخت حلقه‌ها کرد؛ چرا که این مخلوقات زمین، و ذهن و اراده آنان بود، که او در اشتیاق چیرگی بر آن به سر می‌برد. از این منظر، سائورون خردمندتر از ملکور-مورگوت بود. سائورون آغازگر ناسازی نبود؛ و احتمالاً بیش از ملکور از «آهنگ» آگاهی داشت، ملکوری که ذهنش همواره مملو از طرح‌ها و نیرنگ‌های خود بود و توجه اندکی به دیگر امور داشت. بنابراین، دوران اوج قدرت ملکور در همان مراحل نخستین شکل‌گیری مادی جهان بود؛ دورانی آکنده از هوسی عظیم و خالق‌گونه برای کسب قدرت و تحقق اراده و طرح‌هایش در مقیاسی کلان. و بعدها، آنگاه که اوضاع ثبات بیشتری یافت، ملکور بیشتر به پدیده‌هایی همچون فوران آتشفشان علاقه نشان می‌داد و در مواجهه با آن‌ها توانمندتر بود تا مثلاً با یک درخت. فی‌الواقع، بسیار محتمل می‌نماید که او به‌راستی از آفریده‌های کوچک‌تر یا ظریف‌تر یاوانا، همچون گل‌های کوچک بی‌خبر بوده باشد.^۱

بنابراین، هنگامی که ملکور در شکل «مورگوت» با وجود دیگر باشندگان «آردا» که از هوش و اراده برخوردار بودند مواجه شد، تنها حقیقت وجودشان خشمگینش می‌ساخت؛ و تنها پنداشت او از تعامل با آنان، بکارگیری نیروی فیزیکی و یا ترس ناشی از آن بود، و هدف غایی او، نابودی آنان بود. او الف‌ها، و بیش از آن آدمیان را به خاطر «ضعفشان» یعنی فقدان نیروی فیزیکی یا سلطه بر «ماده» خوار می‌شمرد؛ اما در عین حال از آنان هراسان بود. در هر حال، دست‌کم در ابتدا، تا هنگامی که همچنان قادر به تفکر عقلانی بود، آگاه بود که نمی‌تواند آن‌ها را «نابود»^۲ سازد (یعنی هستی‌شان را نیست کند)؛ اما «حیات» جسمانی و کالبد مادی آن‌ها، رفته رفته در نزد او به تنها چیزی بدل گشت که ارزش ملاحظه داشت.^۳

یا آن‌چنان در دروغ‌زنی پیش رفت که حتی با خویشتن نیز دروغ می‌زد و چنین می‌نمایاند که می‌تواند نیست‌شان سازد و «آردا» را سراسر از لوٹ وجودشان پاک گرداند. از همین رو، همواره می‌کوشید، پیش از نابود ساختن کالبد‌هایشان، اراده آنان را درهم شکند و آن را تابع اراده و هستی خویش سازد و یا در آن جذب سازد. این پوچ‌گرایی محض بود و عدم، هدف غایی آن؛ بی‌گمان اگر مورگوت پیروز میدان می‌بود، سرانجام حتی «مخلوقات» خود همچون اورک‌ها را نیز از میان برمی‌داشت، هنگامی که آنان یگانه مقصود او از به‌کارگیری‌شان را برآورده می‌ساختند: یعنی نابودی الف‌ها و آدمیان. غایت ناتوانی و ناامیدی ملکور در این نهفته بود که در حالی که والار (و به نوبه خود، الف‌ها و آدمیان) همچنان می‌توانستند «آردای گزند دیده»^۴ را دوست داشته باشند، آردایی که با ملکور درآمیخته بود و همچنان می‌توانستند این یا آن زخم را التیام بخشند، یا از دل همان گزند دیدگی و از همان وضعیتی که بود، چیزهایی زیبا و دل‌انگیز پدید آوردند؛ ملکور نمی‌توانست هیچ کاری با «آردا» بکند؛ چرا که برآمده از اندیشه او نبود و با عمل و اندیشه‌های دیگران

^۱ اگر چنین چیزهایی ناگزیر توجه او را به خود جلب می‌کردند، خشمگین می‌شد و از آن‌ها بیزار می‌گشت، چرا که برخاسته از اندیشه دیگران بودند، نه اندیشه خود او.

^۲ ملکور، البته نمی‌توانست هیچ‌چیز از ماده را «نابود» سازد؛ او تنها قادر بود اشکالی را که دیگر اندیشه‌ها در کنش «آفرینش ثانویه» خود به ماده بخشیده بودند را تباه، نابود یا فاسد سازد.

^۳ از همین رو، او خود بیش از هر چیز از «مرگ»، یعنی نابودی کالبدی که به خود گرفته بود، بیمناک بود و می‌کوشید تا از هرگونه گزند به کالبدش اجتناب نماید.

^۴ Arda Marred

درهم آمیخته بود. حتی اگر او را به حال خود رها می‌کردند، تنها می‌توانست در خشم و غضب بخروشد تا آنکه سرانجام همه چیز بار دیگر به آشوبی بی‌شکل فروکاسته شود. و با این حال، باز هم شکست می‌خورد؛ چرا که آن جهان همچنان «وجود می‌داشت» مستقل از اندیشه او و جهانی بالقوه.

سائورون هرگز به این مرحله از جنون پوچ‌گرایانه نرسیده بود. او مخالفتی با موجودیت جهان نداشت، مادامی که می‌توانست هر کاری که دوست دارد با آن انجام دهد. او همچنان بقایایی از مقاصد نیک را در وجود خود داشت که از نیکی سرشت آغازینش نشأت می‌گرفت؛ فضیلت او (و در عین حال، عامل سقوط و لغزش دوباره‌اش) عشق به نظم و هماهنگی، و بیزاری از هرگونه آشفتگی و کشمکش بیپوده بوده است. (اراده و قدرت آشکار ملکور در اجرای سریع و استادانه طرح‌هایش بود که نخستین بار سائورون را مجذوب خود ساخت.) سائورون، در واقع، بسیار شبیه سارومان بود، و از همین رو، حتی بی‌مدد پالانتیری یا جاسوسان، در دم او را درمی‌یافت و می‌توانست پی برد که احتمالاً به چه خواهد اندیشید و یا چه خواهد کرد؛ حال آنکه گندالف او را سردرگم می‌ساخت و او توان درک گندالف را نداشت. و به تبع آن، همچون همه ذهن‌های از این دست، عشق سائورون (در آغاز) و یا (بعدها)، صرف درک او از دیگر موجودات هوشمند، ناچیزتر نیز بود؛ و اگرچه تنها نیکی راستین نهفته در تمام این نظم‌بخشی و طرح‌ریزی و سازمان‌دهی، و یا تنها انگیزه معقول برای آن، خیر تمامی باشندگان آردا بود (حتی اگر حق سائورون، بر فرمانروای برین آنان بودن را بپذیریم)، «طرح‌های» او که اندیشه‌هایی برخاسته از ذهن منزوی او بودند، به یگانه مقصود اراده و غایت الغایات فی‌نفسه او بدل گشتند.^۵

مورگوت هیچ «نقشه‌ای» نداشت؛ مگر آنکه نابودی و به هیچ فروکاستن جهانی که تنها در آن سهمی داشت را بتوان «نقشه» نامید. اما این، البته که ساده‌سازی شرایط است. سائورون حتی در واپسین مراحل نیز نمی‌توانست در خدمت مورگوت باشد، بی‌آنکه به عطش او برای نابودی و نفرتش از خداوند (که ناگزیر به پوچ‌گرایی می‌انجامد) آلوده نشده باشد. سائورون، البته که نمی‌توانست ملحدی «راستین» باشد. هرچند او یکی از مینوان فرودست‌تری بود که پیش از جهان آفریده شده بودند و ارو را، به قدر و اندازه خویش، دریافته بود، احتمالاً خود را با این پندار فریفته بود که والار (از جمله ملکور) شکست خورده‌اند و ارو به‌سادگی ائا، یا دست‌کم آردا، را رها کرده است و دیگر خود را درگیر آن نخواهد ساخت. چنین به نظر می‌رسد که او «تغییر شکل جهان» به هنگام سقوط نومه‌نور، هنگامی که آمان از جهان مادی برچیده شد، را بدین معنا تفسیر می‌کرد که والار (و الف‌ها) از کنترل مؤثر بر جهان کنار گذاشته شدند و آدمیان نیز مورد خشم و نفرین خداوند قرار گرفتند. اگر او درباره ایستاری، به‌ویژه سارومان و گندالف، اندیشه می‌کرد، آنان را فرستادگانی از سوی والار تصور می‌کرد که می‌کوشند قدرت از دست‌رفته خویش را بار دیگر برقرار سازند و سرزمین میانه را «مستعمره» سازند؛ صرفاً تلاشی (بدون آگاهی و رضایت ارو) از سوی امپریالیست‌های شکست‌خورده. بدبینی او، که (حقیقتاً) انگیزه‌های مانوه را دقیقاً همانند انگیزه‌های خودش می‌دانست، در مورد سارومان کاملاً موجه به نظر

^۵ لیکن توانایی او در فاسد ساختن ذهن‌های دیگر، و حتی به خدمت گرفتن آنان، بقایایی از آن امر بود که میل نخستین او به «نظم» در حقیقت وضعیت مطلوب (به‌ویژه رفاه جسمانی) «رعایایش» را در نظر می‌داشت.

می‌رسید. اما گندالف را درک نمی‌کرد. با این حال، او بی‌تردید تا آن اندازه شرور، و از این رو احمق گشته بود که تصور کند این رفتار متفاوت گندالف صرفاً از هوش کمتر و فقدان هدفی استوار و فرمانروایانه ناشی می‌شود. او چیزی جز رادگاستی نسبتاً باهوش‌تر نبود؛ باهوش‌تر، از آن رو که غرق شدن در مطالعه آدمیان سودمندتر است (و قدرت بیشتری به بار می‌آورد) تا مطالعه جانوران.

سائورون ملحدی «راستین» نبود، اما الحاد را ترویج می‌ساخت، چرا که ایستادگی در برابر او را فرو می‌کاست (و دیگر بیمی از مداخله خداوند در آردا نداشت). چنان‌که در مسئله آر-فارازون دیده شد. اما در عین حال تأثیر ملکور بر سائورون نیز در آنجا آشکار بود: او از ملکور با همان تعبیر شخص ملکور سخن می‌گفت؛ به‌سان یک خدا، یا حتی به‌سان «خدا». این شاید بقایای حالتی بود که به نوعی سایه‌ای از نیکی به شمار می‌رفت: توانایی‌ای که زمانی در سائورون وجود داشت، تا دست‌کم برتری موجودی جز خویشان را بستاید یا بدان اذعان ورزد. ملکور، و بعدها به مراتب بیشتر خود سائورون، از این سایه‌ی تیره‌ی نیکی و خدمتگذاری «پرستندگان» بهره بردند. اما جای تردید است که آیا حتی چنین سایه‌ای از نیکی نیز تا بدان هنگام، همچنان در وجود سائورون به‌راستی کارگر واقع بوده باشد یا خیر. انگیزه مکارانه وی احتمالاً بهتر است چنین بیان شود: برای آنکه یکی از خداترسان را از وفاداری‌اش بازدارید، بهترین راه آن است که معبود نادیدنی دیگری برای وفاداری، و امیدی دیگر برای کسب منافع، پیش رویش بگذارید؛ پروردگاری را بر او عرضه دار، که آنچه را، در دل می‌خواهد تأیید کرده و نهی‌اش نسازد. سائورون، که ظاهراً رقیبی شکست‌خورده در عرصه قدرت جهانی است و اکنون صرفاً گروگانی بیش نیست، به سختی می‌تواند خود را به عنوان آن پروردگار عرضه نماید؛ ولیکن به‌عنوان بنده و شاگرد پیشین ملکور، پرستش ملکور او را از مقام گروگان به جایگاه کاهن اعظم برخواهد کشید. لیکن با آن که انگیزه راستین و تمام و کمال سائورون، فنای نومه‌نوریان بود، این امر، به‌طور خاص، انتقامی از آر-فارازون به‌خاطر تحقیری بود که بر او روا داشته بود. سائورون (برخلاف مورگوت) از بقای نومه‌نوری‌ها به عنوان بندگان خویشان خرسند بود، و در واقع، از بسیاری از آنان که به فساد کشانیده و به اطاعت خویش گروانیده بود، بهره گرفت.

(ii)

هیچ‌کس، حتی یکی از والار، نمی‌تواند ذهن دیگر «موجودات هم‌سنگ» خویش را بخواند،^۶ یعنی نمی‌تواند آنان را صرفاً با نگرستن، «درک» کند یا به‌طور کامل و مستقیم دریابد. آدمی می‌تواند بخش زیادی از اندیشه آنان را از مقایسه‌های کلی، که به نتایجی درباره سرشت و گرایش‌های ذهن‌ها و اندیشه‌ها می‌انجامند، و نیز شناخت از افراد و شرایط خاص، دریابد. اما این، بیش از استنتاج درباره محتویات یک اتاق دربسته یا رویدادهایی که دور از چشم رخ داده‌اند خواندن یا بررسی ذهنی دیگر به شمار نمی‌آید. همچنین، آنچه «انتقال اندیشه» نامیده می‌شود نیز فرآیند ذهن‌خوانی نیست

^۶ تمامی ذهن‌های خردمند، یعنی مینوانی که مستقیماً از ارو سرچشمه گرفته‌اند، از حیث مرتبه و جایگاه «برابر» هستند؛ هرچند لزوماً «هم‌عصر» یا برخوردار از قدرت ذاتی یکسانی نیستند.

دریافت و تفسیر اثر یک اندیشه، یا الگویی از اندیشه، که از ذهنی دیگر سرچشمه می‌گیرد، تماما یا فی‌نفسه خود آن ذهن محسوب نمی‌شود، همان‌گونه که دورنمای مردی در حال دویدن، خود آن مرد به حساب نمی‌آید.

ذهن‌ها می‌توانند به واسطه کنش اراده خویش، خود را بر ذهن‌های دیگر آشکار سازند یا بنمایانند (هرچند جای تردید است که، حتی در صورت تمایل یا اشتیاق به این کار، یک ذهن واقعا بتواند خود را تمام و کمال بر ذهن‌های دیگر آشکار سازد). از این رو، این وسوسه‌ای، برای ذهن‌های نیرومندتر است که اراده ذهن‌های دیگر و ضعیف‌تر را تابع یا مقید سازند تا آنان را وادار یا ناگزیر، به آشکار ساختن خود کنند. اما واداشتن به چنین آشکارسازی‌ای، یا برانگیختن آن از طریق هرگونه دروغ یا فریب، حتی برای مقاصدی که ظاهرا «نیک» هستند (از جمله «خیر» شخصی که بدین طریق متقاعد یا تحت سلطه قرار گرفته است)، مطلقا ممنوع است. چنین کاری گناه است، و «نیکي» نهفته در مقاصد کسانی که مرتکب این گناه می‌شوند، به سرعت تباه می‌گردد.

بدین‌سان، بسیاری از امور می‌توانستند «دور از چشم مانوه» جریان یابند؛ چرا که در حقیقت، ژرفای باطنی تمام ذهن‌های دیگر، چه بزرگ و چه کوچک، از او پنهان بود. و در باب دشمن، ملکور، به‌خصوص، او نمی‌توانست با تکیه بر ذهنیتی مبهم، به اندیشه‌ها و مقاصدش راه یابد؛ چرا که ملکور با اراده‌ای راسخ و نیرومند، ذهن خود را از دید دیگران پنهان می‌داشت، اراده‌ای که نمود جسمانی‌اش در آن تاریکی و سایه‌هایی تجلی می‌یافت که گرداگرد او را فرا گرفته بودند. با این حال مانوه، البته که می‌توانست از دانش عظیم خویش، تجربه گسترده‌اش از امور و اشخاص، خاطره‌اش از «آهنگ»، و دورنگری خویش، و نیز اخبار فرستادگانش بهره گیرد، و چنین نیز می‌کرد.

او نیز، همانند ملکور، عملا هیچگاه بیرون یا به دور از تالارها و اقامتگاه همیشگی‌اش دیده و یا خبری از او شنیده نمی‌شود. چرا این چنین است؟ دلیل چندان عمیقی در کار نیست. دولت همواره در «وایت‌هال»^۷ است؛ شاه آرتور نیز معمولا در کمлот یا کارلیون به سر می‌برد، اخبار و ماجراها نیز بدانجا می‌آیند و از آنجا برمی‌خیزند. بدیهی است که «پادشاه برین» قرار نیست سرانجام شکست بخورد یا نابود شود، دست‌کم نه پیش از وقوع یک «راگناروک» (۱) نهایی که حتی برای ما نیز همچنان در آینده واقع است، از این رو، او نمی‌تواند «ماجراجویی‌های» حقیقی داشته باشد. اما اگر او را در خانه نگه داریم، مسئله هر رویداد خاصی (از آنجا که دیگر نمی‌تواند به یک «کیش مات» نهایی بینجامد) می‌تواند در نوعی تعلیق روایی باقی بماند. حتی در نبرد نهایی علیه مورگوت نیز این فیون‌وه^۸، پسر مانوه است که سپاه

^۷ مترجم: "Whitehall" نام یک خیابان مهم در مرکز لندن است که بسیاری از ادارات و وزارتخانه‌های اصلی دولت بریتانیا در آن قرار دارند. در زبان سیاست و رسانه‌ها، واژه «وایت‌هال» مجاز از خود دولت بریتانیا یا نهاد خدمات کشوری است.

^۸ مترجم: فیون‌وه پسر مانوه، صورت پیش ائون‌وه چاووش مانوه است. یکی از توانمندترین مایار، که نیروهای والار در طول نبرد خشم را فرماندهی می‌کرد.

والار را به میدان نبرد گسیل می‌دارد. چنانچه مانوه را وارد میدان کنیم، آنگاه نبرد واپسین و پایان جهان (یا به تعبیر الدار، فرجام «آردای گزند دیده») فرا خواهد رسید.

[«خانه‌نشینی» مورگوت، چنانکه در پیشتر شرح داده شد، دلیلی کاملاً متفاوت دارد: ترس او از کشته شدن و یا حتی گزند دیدن (انگیزه ادبی در کار نیست، زیرا از آنجا که در برابر «پادشاه برین» قرار گرفته است، سرانجام هر یک از اقداماتش در هاله‌ای از ابهام است).]

ملکور به طور دائمی خود را تجسم بخشید (به شکل مورگوت). او این عمل را از سر کنترل روئا (۲) جسم یا حالت فیزیکی، آردا انجام داد. او سعی کرد که خود را با آن «جسم» یا حالت فیزیکی آردا یکی معرفی کند. گسترده‌تر و دهشتناک‌تر، رویه‌ای مشابه که سائورون با حلقه‌ها در پیش گرفته بود؛ به همین خاطر خارج از قلمرو قدسی، تمامی مواد تشکیل‌دهنده آردا کمابیش تکه‌ای از ملکور را در خود داشتند (۳)؛ که بر این اساس تمامی چیزهایی که مرتبط با آردا بودند یا جسم خود را از مواد تشکیل‌دهنده آردا می‌گرفتند، کم یا زیاد، به سمت ملکور گرایش داشتند. هیچ چیزی وجود نداشت که به طور کامل از شر قدرت ملکور در حالت جسمانی رها باشد و این تاثیر بر جسم، در نهایت بر روی روح آنان هم تاثیر می‌گذاشت.

به خاطر این تغییرات، در واقع ملکور بخش اعظمی از قدرت ابتدایی قدسی ذهن و جسمش را از دست داد (یا مبادله کرد، تغییر داد) و در ازایش حکمرانی و کنترلی بسیار عمیق و قدرتمند بر تمامی دنیای فیزیکی را به دست آورد. به همین دلیل برای مقابله با ملکور باید به نیروی فیزیکی روی آورد که نتیجه احتمالی هر رویارویی (پیروزمندانه یا به هر صورت دیگر) مستقیم با ملکور، نابودی عظیم مواد تشکیل‌دهنده آردا بود. این دلیل اصلی والار برای دوری جستن از نبرد مستقیم با ملکور بود. وظایف و مشکلات مانوه بسیار بیشتر از گندالف بود، قدرت (مشابه اما کمتر) سائورون در یکجا متمرکز شده بود، اما قدرت عظیم مورگوت به صورت پخش شده بود. تمامی سرزمین میانه، حلقه مورگوت بود؛ گرچه موقتا توجه وی فقط به شمال غرب آن بود. مگر در یک پیروزی بسیار سریع، نبرد والار علیه ملکور احتمالا تمامی سرزمین میانه را به آشوب و ویرانی کامل می‌کشاند و حتی ممکن بود تمامی آردا به تزلزل افتاده و به طور کامل نابود شود.

ممکن است به سادگی بگوییم وظیفه رب‌النوعان باستانی حکومت بر آردا و شکل دادن به آن برای زندگی بدون آسیب برای فرزندان ایلوواتار بوده است، اما دشواری وظیفه والار از آنجا نشأت می‌گیرد که آزادی آردا تنها از راه نبرد فیزیکی ممکن بود اما نتیجه چنین نبردی، ویرانی غیرقابل بازگشت آردا می‌بود. علاوه بر این شکست دادن کامل و نهایی سائورون (به عنوان قدرتی که شر را هدایت می‌کرد) تنها با نابودی حلقه یگانه ممکن بود؛ چنین رفتاری برای شکست دادن کامل و نهایی ملکور ممکن نبود چرا که برای رسیدن به این نتیجه، تجزیه تک‌تک عناصر تشکیل‌دهنده آردا نیاز بود. برای مثال قدرت سائورون در عنصر طلا نبود، بلکه قدرتش در تکه‌ای محدود و مشخص شده با شکل ثابت

حلقه، ساخته شده از طلا بود، اما قدرت ملکور در عنصر طلا (سوی اینکه در چه حالتی و در کجا این طلا وجود داشته باشد) جریان داشت و با وجود اینکه او خالق عنصر طلا نبود که به طور کامل قدرتش را بر طلا اعمال کند، این عنصر خالی از تکه‌ای از ملکور نبود. (این ذات مورگوت در عناصر بود که پیش زمینه امکان وجود و اجرای جادوی پلید سائورون در این مورد خاص، حلقه یگانه ساخته شده از طلا، را در پی داشت).

کاملاً محتمل است که برخی عناصر مورد توجه ویژه ملکور بوده است (اصولاً، مگر در گذشته ای بسیار دور، به خاطر طرح‌هایش). مثلاً تمامی طلاهای سرزمین میانه کمابیش گرایش به سوی پلیدی یا آفرینش پلیدی دارند، اما از آن سو نقره چنین خاصیتی ندارد؛ آب تقریباً به طور کامل خالی از قدرت مورگوت به نظر می‌رسد، اما این به این معنا نیست که یک دریا، رودخانه، چشمه یا حتی تجسمات آب نمی‌توانند مسموم یا ملوث شوند، همانطور که همه چیز می‌تواند مسموم یا ملوث شود.^۹

(iii)

والار نیز ضعیف و ناتوان می‌گردند، دقیقاً به همان نسبت که شکل و ساختار اشیا تعریف و تثبیت می‌گردد. هرچه گذشته طولانی‌تر باشد، آینده نزدیک‌تر تعریف می‌شود و فضای کمتری برای تغییر مهم وجود دارد (اقدامی بی‌وقفه، در سطحی فیزیکی، که از نظر هدف مخرب نیست). گذشته، زمانی که تحقق یافته است، به بخشی از «آهنگ هستی» تبدیل شده است و تنها ارو می‌تواند «آهنگ» را تغییر دهد. آخرین تلاش گسترده از این دست که ماهیتی خالق‌گونه داشت و توسط والار صورت گرفت، برکشیدن دامنه‌های پلوری به ارتفاعات بسیار بود. می‌توان این کار را، اگر نه کنشی به‌راستی ناپسند، دست‌کم اقدامی نادرست دانست. اولمو با آن مخالف داشت. (۴) این کار هدفی نیک و مشروع داشت: حفظ دست‌کم بخشی از آردا از گزند فساد. اما به نظر می‌رسید انگیزه‌ای خودخواهانه یا ناشی از بی‌توجهی (یا حتی نومیدی) نیز در پس آن نهفته باشد؛ چرا که اگر قرار بود الف‌ها آزاد گذاشته شوند، تلاش برای حفظ پاکی و فساد نیافتگی آنان به شکست می‌انجامید، چرا که بسیاری از آمدن به «سرزمین قدسی» سر باز زده و بسیاری دیگر نیز سر به شورش برداشته و آنجا را ترک گفته بودند. حال آنکه در باب آدمیان، مانوه و تمامی والار به نیکی می‌دانستند که آنان هرگز نمی‌توانند به آمان درآیند؛ زندگی طولانی والار و الدار (که هم‌پا با زندگانی آرداست) صراحتاً برای آدمیان مقرر نشده بود. بدین‌سان، «پنهان گشتن والینور» تا بدان جا پیش رفت که گویی می‌خواست تملک‌جویی مورگوت را با نوعی تملک‌جویی متقابل پاسخ گوید؛ و قلمروی اختصاصی از نور و سعادت در برابر قلمرویی از تاریکی و سلطه برپا سازد: قصر و بوستانی دلگشا (۵) (نیک حصار) در برابر دژ و سیاه‌چال. (۶)

^۹ مترجم: چهار پاراگراف آخر بخش (ii) پیشتر توسط «الوه» در مقاله «آردا، حلقه مورگوت» به زبان فارسی ترجمه شده بود، از این رو بدون تغییر در این ترجمان گنجانده شده است.

این نمود تن‌آسایی خودخواهانه والار که در اساطیر روایت‌شده، (هرچند آن را توضیح نداده‌ام یا درباره‌اش اظهار نظر نکرده‌ام)، به گمانم تنها «ظاهری» از قضیه است، ظاهری که ما، مایل هستیم آن را حقیقت بینداریم، چرا که همگی ما تا حدی تحت تاثیر سایه و دروغ‌های دشمن آنان، آن مفتری، هستیم. باید به خاطر داشت که «اساطیری» که از طریق دو واسطه به دست ما رسیده باشد، از روایتی حقیقی فاصله دارد، نخست روایاتی که مبتنی بر سنن و روایت الفی در باب والار و تعاملاتشان با آنان‌اند، و آن دسته روایاتی که از خلال بقایای سنت‌های (انسانی) نومه‌نوری (به‌صورت پراکنده) به دست ما رسیده‌اند؛ که بخش‌های متقدم آن برآمده از الدار است، هرچند در دوره‌های متأخرتر، تاریخ‌ها و روایت‌های انسان‌محور نیز بر آن افزوده شده است. (۷) درست است که این روایات از طریق «مؤمنان» و نوادگان‌شان در سرزمین میانه به دست ما رسیده‌اند، اما آن روایات نیز نتوانستند به‌طور کامل از تیرگی سیمای [والار]، که ناشی از خصومت نومه‌نوری‌های سرکش با والار بود، در امان بمانند.

با این حال، و با تکیه بر روایت‌های موجود، می‌توان به گونه‌ای دیگر به این ماجرا نگریست. بستن دروازه‌های والینور بر نولدور سرکش (که خودخواسته و پس از انذار، آن را ترک گفته بودند) به خودی خود عملی عادلانه بود. اما اگر جرئت کنیم بکشیم، به اندیشه «پادشاه برین» راه یابیم، برای او انگیزه‌تراشی کنیم و بر او خرده بگیریم، پیش از آنکه داوری کنیم، باید نکاتی را در خاطر داشته باشیم. مانوه، تجسم مهست خرد و دوراندیشی در «آردا» بود. در باب او چنین روایت شده، که در میان تمامی ذهن‌های فانی، بیشترین شناخت از «آهنگ» را داشته است، و روی هم رفته در آن دوران، تنها کسی بود که توانایی توسل به و تعامل با «ارو» را دارا بوده. او بی‌شک چیزی، که حتی ما تنها به‌شیوه‌ای مبهم درمی‌یابیم را به روشنی تمام دریافته بود؛ آنکه ماهیت بنیادین جریان «تاریخ» در آردا چنین بوده است که شر پیوسته پدید می‌آید و از دل آن نیز پیوسته نیکی تازه‌ای پدیدار می‌شود. یکی از نمودهای ویژه این امر، شیوه شگفتی است که به موجب آن، شرارت‌های آن «زیان‌رسان» یا جانشینان او، همواره به سلاح‌هایی علیه شر بدل می‌گردند. اگر وضعیت، پسا گریز مورگوت و استقرار مجددش در سرزمین میانه را بسنجیم، در خواهیم یافت که نولدور دلاور بهترین سلاح ممکن برای مهار مورگوت بودند؛ به‌گونه‌ای که مورگوت در کرانه‌های شمالی سرزمین میانه، عملاً در محاصره بماند، و دست‌کم تماماً سرگرم ایشان باشد، بی‌آنکه او را به جنونی از ویرانگری پوچ‌گرایانه برانگیزند. و در همین اثنا، آدمیان، یا بهترین‌های نوع بشر، در حالی که سایه او را از خود می‌زدودند، با مردمی پیوند یافتند که خود قلمرو قدسی را دیده و در آن زیسته بودند.

در پیوند با الدار جنگاور، آدمیان به والاترین مرتبه‌ی وجودی ممکن، برکشیده شدند؛ و به موجب آن دو پیوند زناشویی، نجیب‌ترین تبار الفی به آنان منتقل و یا در نسل آدمیان دمیده شد، تا آنان را برای روزهایی آماده سازد که الف‌ها رو به «زوال» می‌نهادند. روزهایی که اگرچه همچنان دور می‌نمودند، اما ناگزیر فرا می‌رسیدند.

از این رو، آخرین مداخله فیزیکی والار که به درهم‌شکستن «تانگورودریم» منجر شد، نه مداخله‌ای از روی اکراه یا تأخیر نابجا، بلکه اقدامی با زمان‌بندی بی‌نقص تلقی می‌شود. این مداخله پیش از آن روی داد که الدار و اداین یکسره

نابود شوند. مورگوت، با وجود پیروزی‌های مقطعی، در طول جنگ از بخش عمده سرزمین میانه غافل مانده بود و در واقع همین جنگ‌ها او را تضعیف ساخته بود: هم در توان و هم منزلت (چرا که یکی از سیلماریل‌ها را از کف داده و در بازپس‌گیری آن ناکام مانده بود) و فرای همه، از نظر ذهنی. او چنان غرق در سودای «شهریاری» گشته بود که با وجود هیبت غول‌آسا و نیروی هولناکش، در قیاس با شرارت برخاسته از نفرت و پوچ‌گرایی دهشتناک پیشینش، سقوطی عظیم به شمار می‌آمد؛ او اکنون به دژخدایی با بردگان مغلوب و سپاهیان پرشمار سرسپرده تنزل یافته بود. (۸)

نبرد موفقیت‌آمیز بود و ویرانی تنها محدود به منطقه کوچک (و هرچند زیبای) بلریاند بود. از این رو مورگوت به واقع در حالت جسمانی اسیر گردید (۹) و در آن شکل به عنوان جنایتکاری ناچیز به آمان برده شد و به نامو ماندوس به عنوان قاضی و جلد تحویل داده شد. او را مورد داوری قرار دادند و در نهایت او از قلمرو قدسی بیرون برده و «معدوم» ساختند: این کشته‌شدنی به مانند یکی از متجسمین^{۱۰} بود. آنگاه آشکار شد (هر چند باید پیش‌تر توسط مانوه و نامو درک گشته باشد) که اگرچه او نیروی خود (اراده اهریمنی، سلطه‌گرا و سرکش) را به طور گسترده در ماده آردا پراکنده ساخته بود، کنترل مستقیم خود را بر این امر را از دست داده بود، و تنها چیزی که او، به عنوان بازمانده‌ای از هستی یکپارچه، به عنوان «خود» حفظ کرده بود و تحت کنترل داشت، روح بسیار ضعیف شده و تقلیل یافته‌اش بود که در کالبد خودخواسته (ولیکن اکنون محبوب) او ساکن بود. هنگامی که آن کالبد از میان رفت، او عاجز و سرگردان بود، و در آن هنگام در خسران به سر می‌برد و بی‌پناه بود. در ادامه می‌خوانیم که: سپس او به درون پوچی انداخته شد. (۱۰) این بدان معناست که او در خارج از زمان و مکان و به طور کلی در خارج از انا قرار گرفت؛ اما اگر چنین بود، این به معنای مداخله مستقیم ارو (با یا بدون درخواست والار) بود. با این حال ممکن است به شیوه‌ای نادقیق^{۱۱} به بیرون راندن یا فرار روح او از آردا اشاره داشته باشد.

در هر حال، در تلاش برای جذب کردن خود در ماده یا به عبارت دیگر، نفوذ یافتن در سراسر آن، آنچه از او باقی مانده بود دیگر به قدری نیرو نداشت که بتواند از نو تجسم یابد، (او اکنون در میل به انجام آن، راسخ گشته بود: نه پشیمانی در کار بود و نه امکانی برای آن؛ چرا که ملکور برای همیشه از تمام آرمان‌های روحانی دست شسته بود و تقریباً تنها در قالب میلی برای تملک و سلطه بر ماده و به‌ویژه بر آردا، می‌زیست.) و دست‌کم در آن مقطع، دیگر قادر به تجسم مجدد نبود. لازم نیست تصور کنیم که مانوه گمان کرده بود که این نبرد، نبردی برای پایان دادن به جنگ، و یا حتی از برای نابودی کامل ملکور بوده است. ملکور، سائورون نبود. اگر می‌گوییم او تضعیف، کوچک و تحلیل‌رفته شده بود، این سخن در قیاس با والار عظیم‌الشان معنا می‌یابد؛ وگرنه او پیش‌تر موجودی برخوردار از توان و حیاتی بیکران بود.

^{۱۰} مترجم: در اسطوره‌شناسی تالکین، "Incarnates" (به کوئینیا: Mirröanwi) به کسانی گفته می‌شود که ذاتشان بر اتحاد جدایی‌ناپذیر دو عنصر فنا (روح) و روئا (جسم) استوار است. به عبارت دیگر، «متجسمین» کسانی هستند که برای بودن در جهان، به طور طبیعی به یک کالبد مادی نیازمندند و روح و جسم آنها یک کل واحد را تشکیل می‌دهند.

^{۱۱} از آنجا که ذهن انسان‌ها (و حتی الف‌ها) تمایل داشت «پوچی» را، به عنوان تصویری از حالت نیستی، خارج از آفرینش یا انا، با تصور فضاهای وسیع درون انا، اشتباه بگیرد. به خصوص آنچه که بر فراز «قلمرو آردا» قرار گرفته بود (که احتمالاً باید منظومه خورشیدی نامیده شود).

الف‌ها به واقع می‌آموختند و معتقد بودند که فئار یا «روح‌ها» ممکن است در زندگی خود رشد کنند (مستقل از جسم)، حتی اگر آسیب بینند یا التیام یابند، کاهش یابند و تجدید شوند. (۱۱) بنابراین می‌توان انتظار داشت که روح تاریک «باقی‌مانده» ملکور، سرانجام و پس از سال‌های طولانی، دوباره به اوج خود برسد، حتی (به گفت برخی) تا بخشی از قدرت از دست رفته پیشین خود را از نو بازیابد. این کار را (حتی اگر سائورون نمی‌توانست) به دلیل عظمت نسبی‌اش انجام می‌داد. نه توبه کرد و نه سرانجام از وسواس خود روی گرداند، بلکه آثار حکمت را حفظ کرد تا همچنان بتواند به طور غیرمستقیم و نه فقط کورکورانه به دنبال امیال خود باشد. می‌آسود، به دنبال درمان خود می‌گشت، با افکار و امیال و ابزار دیگر حواس خود را منحرف می‌ساخت، اما این‌ها همه تنها از برای بازیافتن قدرت کافی برای بازگشت به نبرد با والار و وسواس کهنه‌اش بود. همچنان که رشد می‌یافت، به سایه‌ای تاریک بدل می‌گشت که در محدوده آردا می‌گشت و میلش را بدان فزونی می‌داد.

با این اوصاف، درهم‌شکستن تانگورودریم و بیرون راندن ملکور به معنای فرجام او در نقش «مورگوت» و برای آن دوران (و دوران‌های بسیار پس از آن) بود. بدین‌سان، این واقعه به نوعی نیز، پایان وظیفه و مأموریت اصلی مانوه به عنوان «پادشاه برین» تا به هنگام فرجام کار بود. او هم‌اورد «خصم» بود.

بسیار معقول است که تصور کنیم مانوه آگاه بود که به‌زودی (آن‌گونه که او «زمان» را درمی‌یافت) دوران فرمانروایی آدمیان فرا خواهد رسید و رقم زدن تاریخ به آنان محول خواهد شد؛ چرا که برای نبردهایشان با شر، تدابیر ویژه‌ای اندیشیده شده بود! مانوه، البته که از سائورون آگاه بود. او به سائورون فرمان داده بود تا از برای داوری در پیشگاهش حاضر شود، لیکن راه توبه و بازگشت نهایی به اصل خویش باز گذاشته شده بود. با این حال، سائورون نپذیرفت و پنهان گشت. با این وجود، سائورون مشکلی بود که آدمیان سرانجام می‌بایست با آن رویاروی شوند؛ نخستین آن سلسله تمرکزهای شر در کانون‌های مشخص قدرت که آدمیان ناگزیر به پیکار با آنان بودند؛ و در عین حال، آخرین آنها که در هیبتی «اساطیری» و شخص‌وار گشته (لیکن غیرانسانی) نمود یافته بود.

شایان ذکر است که نخستین شکست سائورون به‌دست تنها نومه‌نوری‌ها رقم خورد (هرچند سائورون در واقع شخصا سرنگون نشد؛ و «اسارت» او نیز داوطلبانه و نوعی نیرنگ بود). در نخستین سرنگونی و سلب کالبد سائورون در سرزمین میانه (با صرف‌نظر از ماجرای لوتین) (۱۲)

در اینجا متن مفصل‌تر «نسخه ب» در پایین صفحه ناتمام می‌ماند.

اکنون پایان «نسخه الف» را از نقطه‌ای که مسیر متن‌ها از یکدیگر جدا می‌گردد، (نگاه کنید به: ص. ۳۹۴، یادداشت ۶) نقل می‌کنم؛ این بخش با جمله‌ای آغاز می‌شود که معادل این عبارت در «نسخه ب» (ص ۴۰۱) است: «آخرین تلاش گسترده از این دست که ماهیتی خالق‌گونه داشت و توسط والار صورت گرفت...»

آخرین اقدام از این دست که به وسیله والار صورت گرفت، برکشیدن کوهستان پلوری بود؛ اما این کار، عملی نیک به شمار نمی‌رفت، چرا که سوا از ماهیت خودخواهانه نهفته در هدف آن، یعنی حفظ آمان به عنوان سرزمینی سرشار از سعادت و آسایش، عملاً به معنای مقابله با مورگوت به شیوه خود او بود.

والار به مانند معمارانی بودند که بر اساس طرحی که از سوی حکومت «مصوب» شده بود، کار می‌کردند. هرچه این طرح بیش از پیش به تحقق نزدیک می‌شد، اهمیت آنان نیز (از نظر ساختاری)، کمتر و کمتر می‌گشت. حتی در دوران اول نیز، پس از اعصار بی‌شماری کار و تلاش، آنان را در حالی می‌بینیم که به پایان دوره کار خویش نزدیک شده‌اند، نه دوران خرد و یا ریزنی. (هرچه خردمندتر می‌گشتند، توانشان برای انجام هر کاری، مگر از راه ریزنی، کمتر می‌گشت.)

بدین سان که الف‌ها، پس از آنکه «هنر و دانش» را پدید آوردند، زوال یافتند، (۱۳) اگر قرار بر این باشد که پس از آنکه آدمیان وظیفه خود را به فرجام رسانیدند، امور همچنان ادامه یابد، آنان نیز رو به «زوال» خواهند نهاد. ولیکن حتی الف‌ها نیز بر این گمان بودند که چنین نخواهد بود: اینکه پایان آدمیان به نحوی با فرجام تاریخ، یا به تعبیر آنان «آردای گزند دیده» (آردا ساختا^{۱۲})، و تحقق «آردای التیام یافته»^{۱۳} (آردا انوینانتا^{۱۴}) پیوند خواهد داشت. (۱۴) به نظر نمی‌رسد آنان در این باره روشن یا صریح بوده باشند (چگونه می‌توانستند باشند!) که آیا «آردای التیام یافته» حالتی پایدار از تحقق و کمال است که بنابراین تنها می‌توان، به اصطلاح، «خارج از زمان» از آن بهره‌مند شد؛ یعنی داستان را همچون کلیتی دربرگرفته و یکپارچه نظاره کرد؛ یا حالتی از سعادت فارغ از آسیب در درون زمان و در «مکانی» که به نوعی تداوم مستقیم و تاریخی جهان ما، یا همان «آردای گزند دیده» است. به نظر می‌رسد آنان اغلب هر دو معنا را در نظر داشته‌اند. «آردای گزند ندیده»^{۱۵} در واقع وجود نداشت، بلکه تنها در ساحت اندیشه باقی مانده بود، آردایی عاری از ملکور، یا دقیق‌تر بگوییم، عاری از پیامدهای شرارت او؛ با این حال، این همان سرچشمه‌ای بود که همه تصورات مربوط به نظم و کمال از آن سرچشمه می‌گرفت. از این رو، «آردای التیام یافته» هم تحقق و کمال «قصه آردا» است، قصه‌ای که همه کردارهای ملکور را در خود جای داده است، اما بنا بر وعده ایلوواتار، سرانجام نیکو جلوه خواهد کرد و هم حالتی از جبران و سعادت، در ورای «مدارات جهان». (۱۵)

^{۱۲} Arda Sahta

^{۱۳} Arda Healed

^{۱۴} Arda Envinyanta

^{۱۵} Arda Unmarred

شر متکثر است، اما به خودی خود سترون. ملکور نمی‌توانست «زادآوری» کند و یا همسر اختیار نماید (هرچند کوشید آری‌ین را درسپوزد، لیکن این کار از برای تبه و ناپاک ساختن (۱۶) او بود، نه از برای زادن فرزندان آتشین). از دل ناسازی‌های آهنگ، نه مستقیماً از هیچ‌یک از دو نغمه، (۱۷) نه نغمه‌ی ارو یا ملکور، بلکه از ناسازی این دو با هم، موجودات شرور در آردا پدیدار گشتند؛ یعنی موجوداتی که برخاسته از هیچ طرح یا اندیشه مستقیمی از سوی ملکور نبودند؛ آن‌ها «فرزندان او» نبودند؛ و از این رو، چون شر نفرت‌ورز است، از او نیز نفرت داشتند. روند زایش موجودات دچار فساد گشته بود، آیا «ارک‌ها» ناشی از همین امر بودند؟ شاید بخشی از اندیشه آفرینش الف‌ها و آدمیان که به انحراف کشیده شده بود. اگرچه در باب اورک‌ها، الدار بر این باورند که مورگوت به واقع آنان را به وسیله در بند کشیدن آدمیان (و الف‌ها) در روزگاران نخست، و به اوج رسانیدن تمایلات پلیدی که در وجودشان نهفته بود، پرورانیده بود.

با وجود ناتمام بودن این نوشتار (خواه به دلیل از دست رفتن بخش پایانی شکل کامل جستار و خواه به علت رها شدن آن؛ نگاه کنید به: یادداشت ۶)، این جامع‌ترین شرحی است که پدرم درباره نحوه «تفسیر» ماهیت شر در اسطوره‌شناسی‌اش در سال‌های پایانی عمر خود به رشته تحریر درآورده است؛ او هرگز در جای دیگری چنین توضیحی درباره ماهیت مورگوت، افول او و فسادآفرینی‌اش در آردا ننوشت و تمایز میان مورگوت و سائورون را بدین‌گونه تبیین نکرد: «تمام سرزمین میانه، حلقه مورگوت بود».

تعیین دقیق جایگاه زمانی این جستار در نسبت با سایر نوشته‌های «فلسفی» یا «کلامی» موجود در این کتاب دشوار می‌نماید؛ هرچند ذکر نام فیون‌وه پسر مانوه در صفحه ۳۹۹ (به‌جای «ئون‌وه، چاووش مانوه») ممکن است نشان‌دهنده آن باشد که این متن در میان آنها نسبتاً متقدم است (نگاه کنید به صفحات ۱۵۱-۱۵۲). لحن این نوشتار شباهت آشکاری به بسیاری از نامه‌های توضیحی دارد که پدرم در اواخر دهه ۱۹۵۰ می‌نوشت؛ و در واقع، به نظر من بسیار محتمل است که مکاتبات پس از انتشار کتاب فرمانروای حلقه‌ها، نقش بسزایی در تکامل واکاوی او پیرامون «صورت‌ها و رویدادهای» این اسطوره‌شناسی ایفا کرده باشد. (۱۸)

یادداشت‌ها

۱. رگناروک: «فرجام خدایان» (نورس باستان): نگاه کنید به: جلد نهم. ۲۸۶

۲. روئاً^{۱۶}: در اینجا و در دومین مورد ذکرشده در پایین (و همچنین در متن «الف») به این صورت آمده است، نه به آن شکلی که در سایر موارد همواره به معنای جسم فیزیکی افراد/اجزا بوده است. او برای تعریف چنین مفهومی در

«قوانین و رسومات» از واژه رون^{۱۷} و بعداً از اورما^{۱۸} استفاده می‌کند (ص. ۲۱۸، یادداشت ۲۶)؛ حتی واژه استفاده شده در پاورقی «مباحثه فینرود و آندرت» ارما^{۱۹} است. (صفحات. ۳۳۸، ۳۴۹)

۳. درباره این جمله، نگاه کنید به: ص. ۲۷۱

۴. در داستان «پنهان گشتن والینور» در کتاب قصه‌های گم‌شده (۱. ۲۰۸-۲۰۹)، محکومیت آشکار و شدید والار به خاطر این اقدام دیده می‌شود، اما در نسخه‌های متأخرتر، این موضوع حذف شده است. درباره آن داستان قدیمی، من خاطرنشان کردم (۱. ۲۲۳) که «در سیلماریلیون هیچ اثری از آن شورای پرهیاو و هیچ نشانه‌ای از اختلاف نظر میان والار، که در آن مانوه، واردا و اولمو علناً با این کار از در مخالفت درآمده و از آن کناره گرفته باشند وجود ندارد» و چنین اظهار نظر نمودم:

بسیار جالب توجه است که اقدام والار در اینجا، در اصل ناشی از تن‌آسایی آمیخته با ترس بوده است. تصور اولیه‌ی پدرم از خدایان بی‌عمل و کاهل، هیچ‌کجا به این وضوح نمایان نیست. به‌علاوه، او صراحتاً معتقد بود که کوتاهی آنان در جنگیدن با ملکو در همان مقطع زمانی، خطایی عمیق و جبران‌ناپذیر (آن‌گونه که به نظر می‌رسد) بوده که از شأن و جایگاه خودشان کاسته است. در نوشته‌های متأخر او، اگرچه ماجرای پنهان گشتن والینور همچنان باقی ماند، اما تنها به عنوان واقعیتی بزرگ از دوران اساطیری کهن مطرح شد و دیگر هیچ سخنی از محکومیت آن به میان نیامد. این سخنان اخیر به روایت‌های نهایی سیلماریلیون اشاره دارد. در اینجا مخالفت «اولمو» بار دیگر پدیدار می‌گردد و گواه دیگری بر تنهایی او در شوراهای والار است (نگاه کنید به: ص. ۲۵۳، یادداشت ۱۱)؛ مقایسه کنید با سخنان او خطاب به تور در وین‌یامار (که در آنجا، در کنار مسائل دیگر، از «پنهان گشتن قلمرو قدسی» سخن گفته بود، هرچند محتوای دقیق گفته‌هایش بازگو نشده است): «از این رو، اگرچه من در این روزگار تاریکی گویی از در مخالفت با اراده برادرانم، فرمانروایان غرب درآمده‌ام، این حصه من در میان ایشان و مرا پیش از آفرینش جهان بر آن گماشته‌اند» (قصه‌های ناتمام، ص. ۵۰).

۵. pleasaunce (=pleasance) «باغی دلگشا». پدرم این واژه را چندین بار در کتاب قصه‌های گم‌شده به کار برده است (نگاه کنید به: ۱. ۲۷۵، pleasance)؛ برای نمونه، در توصیف باغ‌های لورین.

۶. در این جا پدرم بعدها بر روی دست‌نوشته نوشت: «بنگرید به نسخه کوتاه، زوال الف‌ها (و آدمیان)». نگاه کنید به: ص. ۳۹۴. این نشانه‌ای آشکار است که متن «ب» به پایان نرسیده بود، یا اگر به پایان رسیده بود، جمع‌بندی آن خیلی وقت پیش از دست رفته بود.

۷. رجوع کنید به: مطلب مربوط به این موضوع در متن مختصر I، ص. ۳۷۰.

^{۱۷} Hron

^{۱۸} Orma

^{۱۹} Erma

۸. از آنجا که این بحث در توجیه «پنهان گشتن والینور» مطرح شده است، به نظر می‌رسد مراد از این استدلال آن باشد که اگر والینور همچنان برای بازگشت نولدور گشوده می‌ماند، تاریخ سرزمین میانه در سده‌های پایانی دوران نخست امکان تحقق نمی‌یافت.
۹. همان گونه که مدت‌ها پیش، پس از تاراج اوتومنو، برای ملکور اتفاق افتاده بود.
۱۰. رجوع کنید به: پسگفتار کوئنتا سیلماریلیون (جلد پنجم، ۳۳۲، ۹\$): «و اما مورگوت را والار از میان دروازه شب بدان سوی دیوارهای جهان انداختند.»
۱۱. پس از نگارش این صفحه موارد زیر به صورت حاشیه ای اضافه شده‌اند:
- اگر آنان از حد مقرر عبور نکنند و پایین‌تر نروند. از آنجا که هیچ فثایی نمی‌تواند نابود شود، به هیچ فروکاسته شود یا وجود نداشته باشد، مشخص نیست که منظور از آن چیست. بدین‌سان گفته می‌شد که سائورون با اینکه پیش‌تر بهبود یافته بود، به پایین‌ترین حد ممکن سقوط کرده است. منظور احتمالاً این است که اگر روحی «بدنهاد» در مرادی یا جاه طلبی معین مانا گردد و اگر نتواند اصلاح گردد، این میل عملاً تمام وجود او می‌شود. اما رغبت ممکن است عملاً همان نقطه ضعفی باشد که به آن دچار شده است، و در این صورت نمی‌تواند توجه خود را از این مراد دست‌نیافتنی دور سازد، حتی نمی‌تواند به خویشتن توجه کند. در این صورت همواره در آن مراد بی‌حاصل یا خاطره آن رغبت باقی خواهد ماند.
۱۲. اشاره‌ای به افسانه شکست سائورون به دست لوتین و هوان در جزیره تول-این-گائوروت، جایی که برن دربند بود (سیلماریلیون، صفحات. ۱۷۴-۱۷۵).
۱۳. رجوع کنید به: نامه شماره ۱۸۱ (۱۹۵۶): «در این جهان اسطوره‌ای، الف‌ها و آدمیان در هیبت جسمانی خود هم سرشت‌اند، اما از حیث رابطه «روح‌هایشان» با جهان در گذر زمان، نمایانگر «صورت‌های» متفاوتی هستند، که هر یک گرایش طبیعی و ضعف خاص خود را دارند. الف‌ها، گویی، جنبه‌های هنری، زیبایی‌شناختی و صرفاً علمی سرشت انسانی را در مرتبه‌ای بالاتر از آنچه عملاً در آدمیان دیده می‌شود، نمایندگی می‌کنند.»
۱۴. در متن فم ۲ از فینوه و میریل (ص. ۲۵۴، پانویس)، عبارت «آردای گزند دیده» برابر با آردا هاستائنا^{۲۰} است. عبارت آردا انوینیانتا در هر دو باری که به کار رفته است، ابتدا به صورت آردا وینکارنا^{۲۱} نوشته شده بود.
۱۵. در خصوص این عبارت داخل کروش، رجوع کنید به: خصوصاً یادداشت (iii) در پایان بخش «قوانین و رسومات» (ص. ۲۵۱) و همچنین صفحات. ۲۴۵، ۲۵۴ (پاورقی) و ۳۱۸.
۱۶. distain: فعلی منسوخ به معنی «لکه‌دار کردن، تغییر رنگ دادن، آلوده کردن، ناپاک کردن».
۱۷. سه نغمه ایلوواتار در آهنگ آینور در اینجا به صورت یک نغمه واحد در تقابل با «نغمه» ناساز ملکور، در نظر گرفته شده‌اند.

Arda Hastaina ^{۲۰}Arda Vincarna ^{۲۱}

۱۸. او در نامه‌ای به تاریخ ژوئن ۱۹۵۷ (نامه شماره ۲۰۰) نوشت: «عذر می‌خواهم اگر همه اینها ملال‌آور و «پرطمطراق» به نظر می‌رسد. لیکن همه کوشش‌هایی برای «توضیح دادن» صورت‌ها و رویدادهای یک اسطوره‌شناسی به عمل می‌آیند نیز بدین صورت هستند. طبعاً، داستان‌ها در وهله اول قرار دارند. اما به گمان من اگر یک اسطوره‌شناسی، به‌خودی‌خود، بتواند نوعی توضیح عقلانی یا عقلانی‌سازی‌شده را برتابد، این خود تا اندازه‌ای آزمونی برای سنجش سازگاری و انسجام آن به شمار می‌رود.»